

■ شعر شاکری فی - شفق ■

تا به حال فکر کردین؟! فکر واقعی چیزی که بشه استشو تفکر گذاشت... شما رو نمی نوم اما من خودم امروز واقعا نشستم و فکر کردم به اینکه: چرا به دنیا اومدم؟! چرا تو این خانواده؟! اصلا چرا هستم؟! چرا باید باشم?... و فوتمدر حالم از این فکر بد شد که نگو! چون به این نتیجه رسیدم که من به دنیا اومدم که چیزی رو فتح کنم... من اومدم که قله انسانیت مال خودم کنم... اما چرا بعد از این همه سال به فکر کردن افتادم در حالی که سی و هفت سالم بود و منتظر بودم فردا صبح قایقایی از کشور فرار کنم...

زندگی آما به طرز عجیبی به همیگر گره خورده و من اگه اون روز صبح سر راهم "اصغر مکانیک" رو نمی دیدم الان زندگیم این نبود پشت رل نشسته بودم که اصلا آقا رو کنار خیابون دیدم... نیش ترمزی زدم و سوارش کردم به شوخی و خنده بهش گفتم که به جای پول گرفه باید تر ماشین رو تمسیر کنی چون هر کسی که سوار ماشین می شد لباسش رو برگیر می کرد لایه داخلی رو کی جدا شد میود مثل به چنگ عمل می کرد... اصلا آقا هم وقت پیاده شدن مثل بقیه لباسش به تر گیر کرد... خم شد لباسش جدا کنه که همه پولاش از جیب پیراهنش بیرون ریخت...

ناگهان چیزی در ذهنم جرقه زد... اصغر مکانیک گفت: همین جا جلوی تمسیر گاه وابستا تا بزم و سایلنو رو بیارم و درستش کنم منگه حالا تر فکر دیگری بودم گفت: "نه اصغر جون... حالا عیبه دارم باشه واسه به وقت دیگه" و پامو روی پدال گاز فشار دادم... چیزهای مختلفی از ذهنم می گذشت و مزه پول را زیر دندانم احساس می کردم چند شب تنها چیزی که باعث شب بیداری می بود همین تر ماشین بود! به همسرم فکر می کردم که آرزو داشت به کریلا برود به اینکه فرزندم از اینکه من شغل ثابتی ندارم چقدر خوابش می کشیدند... باید کاری می کردم... گرون صبح و وقتی از خواب برخاستم مستقیما به سراغ گند لباسهایم رفتم... ساگ دستی کوچک را برداشتم و با عیبه چند دست از لایا سهامم را تر آن جا می دادم که "سوگند" تر را باز کرد با همان صدای مطلوبش آهسته نیوا کرد... چه خیره! چی شده؟! و من چقدر راحت تر مقابل این فرشته مهربان دروغ گفتم "فراخه از امروز بزم تو رفاسازی کار کنم درامش خیلی خوبه ولی بوریه دیر می تونه بیام دیدنتون..." سوگند به صدا تر آمد پس چرا نگفتی لباسشو واست جمع کنم... حالا سشت نمی شه! غنا چی کار می کنی؟

به چشماتش خیره شدم... شادی اشکاری دیدم می شد! نه... باید می رفتم... تر یکی از محله های پایین شهرک می دانستم آنجا هیچ آشپایی ندارم دریک مسافرخانه اتاق گرفته تا شب به سلف خیره شدم و سعی کردم به همه چیز فکر کنم غیر از عاقبت کار... فرما نزدیک غروب ماشینم رو برداشتم به کارواش رفتم به قیافه خودم هم حساسی رسیدم... شروع کردم به گشت زدن تر شهر پس از تاریک شدن هوا جلوی اولین مسافر دروستم... مسافر دختر جوانی بود که از سرو مشعل پیدا بود از رفاه مالی برخوردار است پس از رساندنش به مقصد و گرفتن کفیه دخترک پیاده شد... مثل همه لیه لباسش به گوشه تر گیر کرد و من با عیبه پایین شدم و گفتم "واقعا باید ببخشید... الان درستش می کنم" و به بهانه جدا کردن لباسش رووش خم شدم و لیه تیز جاقو را روی گلویش قرار دادم و کیف دستی اش را قاپیدم... مسخرک لال شده بود بدون هیچ عکس العملی همان جا ایستاده بود به سرعت پشت فرمان پریدم از آنجا نور



لحظه ای فکر کن!

شدم خیالم راحت بود که به علت تاریکی هوا نمی تواند پلاکم را بشواند وقتی به اندازه کافی از آن محله دور شدم گوشه ای... ایستادم سرم را روی فرمان گذاشتم اشکهای بی اشتیا رفته شده بود...

کیف که گوشه ای روی صندلی افتاده بود بر روی تمام وجودم سنگینی می کرد... با ترس و لرز دستم را به سمت کیف دراز کردم احساس کردم با باز کردن کیف هر لحظه چیزی به سویم حمله می کند... زپ کیف را به آرامی کشیدم کیف پول کوچک را از درونش برداشتم از دینش آنچه درونش

بود برق از که ام پرید تمام آن و ا همه ای که داشتم به یکباره از وجودم پر کشید لذت شیرین شروتمند شدن را از ته دل احساس می کردم... کیف را درون جوی کنار خیابان پرتاب کردم و به راه افتادم همان شب پول را با بیک موتوروی برای سوگند فرستادم و پیغام کوتاهی نوشتم با این مضمون که "کار اینجا خیلی سخته... برای همین ولشه فنگه ما مونگار بشیم و از زیر کار در بریم حقوق به ما همون جلو جق دادن! این هدیه واسه تو... هر کاری دوست داری باهانش کن! از فکر فنگه پول را به سوگند مهربان بخشیده ام سنگینی گناه

تا به حال فکر کردین؟! فکر واقعی، چیزی که بشه استشو تفکر گذاشت....

شما رو نمی دونم اما من خودم امروز واقعا نشستم و فکر کردم به اینکه: چرا به دنیا اومدم؟! چرا توی این خانواده؟ اصلا چرا هستم؟! چرا باید باشم؟

را به فرموشی سپردم.... دیگر لاین کار برایش مثل آب خوردن شده بود الان هفت... هشت ماه بود که به لاین کار ادامه می دادم و آنقدر خیره شده بودم که هیچ ترسی مرا از لاین چنین کاری و نمی داشت...

تر این چند ماه! یکی دو بار به سراغ سوگند رفتم اما نمی دادم چرا احساس می کردم پول حرام به تر وفزندمم نساخته است! و همین مرا از خانه فراری می کرد.... مسافر را سوار کرده بودم و با همان نیت همیشگی به سمت مقصد می رفتم که گوشی موبایلم زنگ خورد... سوگند بود "سلام سوگند جان چه خبر! سوگند با هول بدون اینکه پاسخ سلام را بده گفت: "یادته پول تولی که مادری گشتی یا شه واسه خودم... هدیه است" گفتم "آره عزیزم... چطور مگه!" سوگند با ذوق گفت: "خوب من اسم تو تاسونو ولشه کریلا نوشتم... حالا اسممون درآورده... چیزی از پس گله ام تیر کشید دیگر حرفهای سوگند را نمی شنیدم فقط به این فکر می کردم که با این پولها و حرم امام حسن (ع)... وای نه! تصمیم گرفتم این مسافرا را به مقصد برسانم و دست از لاین کار برای همیشه بردارم...

بعد از اینکه به مقصد رسیدم مسافرا را پیاده کردم و او هم مثل همه لباسش به گوشه تر گیر کرد با حرص پیاده شدم و رفتم که لباسش را جدا کنم تر در همان حین تر کیف اش را گندو تا کریله را حساب کنده که برق طلاهای درونش چشمم را گرفت تر آن لحظه دیگر قول و قرارهایم را با خودم و خدایم فرموش کرده بودم و آخرین تر را هم به روی خودم پشتم! تیزی را روی شاهرگ تر بیچاره فشار دادم و گفتم "کیف تو بده بیاد" تر شروع به گریه کرد "آقا به خدا قسط خونه مون عطب مونده آورده بودم بفرو شمشون که قرار شد برگردم فلانطور ببرم" دیگر به حد اشجار رسیدم بودم گریه های تر... شماس سوگند.... همه و همه روی اعصابم بود نمی دادم چی شد که چاقو را در رگ کردن تر فرو کردم و کیف را قاپیدم تر نگو نیست بدون هیچ حدایی... سرخورد و روی زمین افتاد...

مشون بودم گرایش تمام شده... پشت فرمان نشستم از آنجا نور شدم تر کوچه نیمه تاریک سایه هایی را می دیدم... تر جاده ای خارج از شهر توقف کردم... گوشه سمت راست شیشه ماشین چشمم را گرفت روی آن نوشته بود "یا قمر بنی هاشم" چرا تا بعدال من آن را ندیده بودم؟! لشکهایم شدت گرفت... چند وقت بعد فهمیدم که پلاک ماشینم را تر آن کوچه لقمه پس از ترگیری من با تر توسط رهگذری خوانده شده بود... و من به بر چسب شیشه ماشینم فکر می کردم! و به اینکه چرا تا به حال به کسی که همیشه مراقبم بود و با من بود هکر نکرده بودم....

اصغر بشارتی

قاب هفته



همراه با جاذبه های زیبای زیر آب جزیره "لازک"

زمزمه های دانشگی

خدا یا!

خدا یا کن کن تا لحظه های من لبریز تر نسیم پونه ها و بوی اقلسی ها شود... کنک کن تا فلسفه ی ریشون را بدانم... چه می شد اگر از دریچه ی نگاه تر متولد می شدم... چه می شد اگر تر قلب تو زندگی می کردم چه می شد حتی اگر سایبان چشمات بودم و تر گفاته ی دهان تو زندگی می کردم و تمام را تر کهکشان سینه ی تو می دیدم... دوست دارم با طالع خورشید لباس فرشته ها را بر تر کنم و چشماتم را در موج نگاه تو شستشو دهم و بهترین کلمات دنیا را تر لایه لای گلیترک های ششک تمنا به تو هدیه دهم و برای دیدنت بال های پرندگان را بر نرم و به سویت پرواز کنم... اکنون من به درخانات آمده ام تر را باز کن... سلامی از جنس شکوفه های لیمو برای تر آورده ام... دست های تب دار "صبا" را می بینی... غم درونم را از لزش کلام حس می کنی و وسعت تنهائیم را می دانی! پس می خواهم از ششتم ستاره های تنهائی ام برایت زمزمه کنم و سر سبانه ام از عظمت تاله سر دهم... خدا یا می شود لیفند تو را تر قفس سینه ام میهمان کنم؟! آیا می شود از گرمی وجودت آب شوم و تو مرا بنوشی تا من هم رنگ خدایی بگیرم! چه خوب می شد اگر روزی بی خبر نگاهت را مانند خوابی شیرین در چشماتم شناور می کردی و گلهای یاس محبت را روی باغچه ی پیراهتم می کاشتی... اگر تو را برای همیشه در کنارم احساس کنم همه ی عمرم را تر شیشه ای می گذارم و به تو هدیه می کنم اگر مرا به میهمانی شقایق ها دعوت کنی تمام گل های سرخ دنیا را تر گلخان مستانت می کارم و تمام دریاها را در انکو ریوم نشت می ریزم... خدا یا از تو می خواهم وقتی تو را می خوانم مرا اجابت کنی و هنگامی که روی بوی تو می لیستم صورتم از شوق صندایم خیس شود و زمانی که رشتن ی کلام را به تر خانه ات گره می زتم مرا بیذیری و منتظرم باشی در را باز کنی و مرا به درون خانه ی پاک خودت راه دهی... خدا یا آیا روزی این خواسته ی مرا اجابت می کنی! (کاش این نوشته ها را بنویسی!)



اسطوخودوس

- برای رفع فرموشی و تقویت حافظه از دم کرده اسطوخودوس استفاده کنید...
- برای رفع بی خوابی یک قطره از روغن اسطوخودوس را روی یک تکه پنبه بچکانید و آن را داخل بالش خود قرار دهید خوب مطبوعی برای شما می گرد...
- برای بر طرف کردن غم و آدوه هر روز دم کرده اسطوخودوس بنوشید...
- اگر دست و پای شما خواب می رود تر لاین گیاه استفاده کنید...
- برای پیشگیری از آب آوردن بدن دم کرده اسطوخودوس بنوشید...
- زردی را بر طرف می کند...
- برای رفع حالت تهوع و سرگیجه مفید است... سردرد و سردردهای یک طرفه را درمان می کند...
- برای معالجه ضعیف اعصاب مفید است...
- قلب را از تر بین می برد...

اسطوخودوس (Salvia) تر بیشتر نقاط دنیا به حالت خودرو می روید مخصوصا تر جنوب فرانسه... مناطق معتدانه و در تورنتو به مقدار زیاد وجود دارد و بسته به شرایط محیط و خاک به انواع مختلف ظاهر می شود...

اسطوخودوس گیاهی است چند ساله به ارتفاع حدود نیم متر با برگهای متقابل... بارک دراز سبز رنگ و پوشیده از کرکهای سفید پنبه ای...

گلهای آن به رنگ بنفش و به صورت سنبله می باشد... قسمت مورد استفاده لاین گیاه... گلهای و سرشاخه های گذار آن است... اسطوخودوس بوی بسیار مطبوعی دارد...

خاص آن تلخ است و به علت بوی مطبوع آن در عطر سازی مصرف می شود... اساس اسطوخودوس که از تقطیر گل و سرشاخه های گذار این گیاه بدست می آید مایعی است زرد رنگ یا زرد مایل به سبز که دارای بوی مطبوعی است...

خواص دارویی

برای رفع خستگی و آرایش چند قطره روغن اسطوخودوس را تر وان آب گرم ریخته و برای مدت یک ربع ساعت در آن نواز بگذرید...
- گرفتگی را باز می کند...
- معوی معده است...
- اسهال آور می باشد...
- معرق است و تب را پایین می آورد...

بزرگترین مرکز مکانیزه معاینه فنی خودرو های سبک و سنگین خلیج فارس

با دستگاههای تمام اتوماتیک پیشرفته آماده صدور

بصورت شبانه روزی (۲۴ ساعته)

جهت تالکسی و آژانس بدون نوبت با خدمات ویژه

مدارک مورد نیاز: اصل کارت شناسایی خودرو

تریلی - کامیون - سورا ی - تاکسی - اتوبوس

مینی بوس - ون و غیره

تلفن: ۰۹۱۷۳۳۲۳۳۷۷۶ - ۰۹۱۷۹۰۲۲۰۵ - ۰۷۶۳۲۶۱۸۸۷۴۰۷

آدرس: محور سیرجان - بندر عباس بعد از آپگرم گنو دشت امام - کیلو متر ۲۰ بندر عباس

سامانه ارتباطی

۱۳۳

در طول شبانه روز پاسخگوی شماست

سال اصلاح الگوی مصرف را گرامی می داریم

با نصب یک سردوش با جریان کم می توان در حدود ۲۰۰۰ لیتر در هفته در مصرف آب صرفه جویی نمود

روابط عمومی و آموزش همگانی شرکت آب و فاضلاب هرمزگان

مواد غذایی فاسد شدنی پس از تهیه باید هر چه زودتر مصرف گردند. از نگهداری آنها به مدت طولانی و خارج از یخچال خودداری نماییم

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان (کمیته آموزش همگانی سلامت)



با نصب یک سردوش با جریان کم می توان در حدود ۲۰۰۰ لیتر در هفته در مصرف آب صرفه جویی نمود

روابط عمومی و آموزش همگانی شرکت آب و فاضلاب هرمزگان

مواد غذایی فاسد شدنی پس از تهیه باید هر چه زودتر مصرف گردند. از نگهداری آنها به مدت طولانی و خارج از یخچال خودداری نماییم

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان (کمیته آموزش همگانی سلامت)